

ماجرای کارآگاه تام رینولدز
(کتاب سوم)

زیبارویان خفته

جوانسپین

سودابه تصاعدیان



www.ketab.ir

www.ketab.ir

سرشناسه: اسپین، جو Spain, Jo

عنوان و نام پدیدآور: زیبا رویان خفته/نویسنده جو اسپین؛ مترجم سودابه تصاعدیان.

مشخصات نشر: تهران: کتابسرای تندیس، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۴۰۰ص: ۵/۲۱×۵/۱۴ س ۳.

فروست: ماجراهای کارگاه تام رینولدز؛ کتاب سوم.

شابک: ۶-۸۸۳-۱۸۲-۶۰۰-۹۷۸

یادداشت: عنوان اصلی: Sleeping Beauties : an Inspector Tom Reynolds mystery, 2020.

موضوع: داستان‌های انگلیسی، - قرن ۲۱ م.

رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲

رده بندی کنگره: PZ۴

شناسه افزوده: تصاعدیان، سودابه، ۱۳۴۹-، مترجم

شناسه افزوده: Tasaodian , Soodabeh

شماره کتابشناسی ملی: ۹۴۹۹۹۵۸

وضعیت فهرست نویسی: فیا

www.ketab.ir



زیبا رویان خفته (کتاب سوم، ماجراهای کارآگاه تام رینولدز)

نویسنده: جو اسپین

مترجم: سودابه تصاعدیان

طراح گرافیک: افسانه مسکوگر

چاپ اول: تابستان ۱۴۰۳

شمارگان: ۳۰۰

چاپ: غزال

صحافی: کیمیا

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۸۸۳-۶

قیمت: ۴۰۰۰۰۰ تومان

دفتر: تهران، خیابان ولی عصر، نرسیده به خیابان استاد مطهری، خیابان حسینی‌رادی، پلاک ۱۰ واحد ۲
کتابفروشی: تهران، خیابان ولی عصر (عج)، نرسیده به خیابان استاد مطهری، شماره ۱۹۷۷
تلفن: ۰۲۱۸۸۸۹۲۹۱۷، ۰۲۱۸۸۹۱۳۸۷۹
www.tandispub.com

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، قلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

سرآغاز

فیونا، ۲۰۱۲

چطور می‌توانستم این‌قدر احمق باشم؟

عجب احمق کودکی را فرستادم!

من همان زنم، همان مدل زنی که فکر می‌کردم منم. وقتی گفت منظورم این نیست، وقتی گفت متأسف است، باور کردم هم بار اول. هم بار دوم. و هم هر بار. فکر کردم عوض می‌شود.

اما دیگر خیلی از حدش فراتر رفته است.

اگر این وضع را تمام نکنم مرا خواهد کشت.

نه. این قضیه همین الان باید متوقف شود.

نمی‌خواهم قربانی بی‌صدا و هالویی باشم.

فیونا که لنگ‌لنگان و آهسته در امتداد جاده‌ی خلوت و باریک سرسبزی که به خانه‌اش منتهی می‌شود، راه می‌رود، این‌ها را با شجاعت و قاطعیت به خودش می‌گوید.

خورشید در حال غروب است اما هنوز آن قدری حرارت دارد که هُرمش هوای

غروب را آکنده کرده است. رنگ دستان برهنه اش پریده است؛ ژاکت بافتنی زرد زپرتی ای که شل و ول بین انگشتانش گرفته تقریباً پشت سرش روی زمین کشیده می شود. بند نازک پیراهن بلندش با هر قدمی که برمی دارد به پایین سر می خورد و روی کبودی زشتی به شکل چهار انگشت قرار می گیرد. دختر آن را با خشونت سرجایش برمی گرداند و آرزو می کند ای کاش سرجایش بماند.

به رودخانه نزدیک می شود. پشه های ریز عصبانی به شکل گله ای به طرف صورتش حمله می کنند و فیونا آن ها را عقب می زند. در حین این کار اتفاقی انگشتش به دهانش می خورد و از درد به خود می لرزد. لب شکافته شده اش هنوز می سوزد.

فکر کرد روی پل توقف کوتاهی خواهد کرد و روی دیوار سنگی ای که پدر بزرگش با دست خودش و با استفاده از قلوه سنگ های زمینشان ساخته بود، کمی استراحت می کند همیشه عاشق آن نقطه بود. می توانست قبل از برگشتن پیش مادر و پدرش، به کمک آب رودی که از زیر پل می گذرد، خون های خشک شده را پاک کرده و رد ریمل ریخته شده روی صورتش را بشوید و ظاهرش را قابل احترام کند. آن وقت در امان خواهد بود. با این فکرها، فیونا بوی شیرین بوته های هرس شده ی جل ' را به مشام می کشد و کم کم آرامشش را پیدا می کند. از پشت سرش صدای بوق گوش خراشی بلند می شود و فیونا از جایش می پرد و قلبش در سینه با سرعت به تپش می افتد. با وجود سکوت نسبی حومه ی شهر که فقط ملودی دیر هنگام آواز توکا و خش خش برگ ها در نسیم ملایم در آن شنیده می شد، حتی صدای نزدیک شدن اتومبیل را هم نشنیده بود.

ترسان برمی گردد تا ببیند چه کسی نزدیک می شود. نکند خودش باشد؟ روی پل فضای باریکی برای عبور اتومبیل هست؛ باید سیخ ایستاده و پشتش را به بوته بچسباند تا خودرو بتواند رد شود. شاخه های تیز بوته پشتش را می خراشند.

۱. جل درختچه ای به ارتفاع تا شش متر و دارای ارزش های زینتی و دارویی است که بیش تر در شمال ایران یافت می شود.

اتومبیل فورد آبی رنگی متعلق به همسایه‌شان که در دو مایلی آن‌ها زندگی می‌کند، است. مرد میان‌سالی که تازگی‌ها برای بازسازی خانه‌ی مادرش که اخیراً فوت کرده، به آن جا آمده است.

مرد، رسم روستایی را رعایت نمی‌کند. یعنی دستی تکان نمی‌دهد و نمی‌ایستد تا فیونا را سوار کند. سعی می‌کند اصلاً نگاهش به فیونا نیفتد که با توجه به این که فیونا فقط چند سانتی متر با کاپوت اتومبیلش فاصله دارد، سخت است. زمانی که مرد نگاهش را از او برمی‌گرداند فیونا می‌تواند چهره‌ی شوکه‌شده‌اش را ببیند.

هنگامی که اتومبیل بدون بالا بردن سرعت از کنارش می‌گذرد، فیونا متوجه می‌شود که مرد مانده است باید برایش توقف کند یا نه. ولی نه. راننده دنده عوض می‌کند. احتمالاً با خودش فکر کرده این دختر خیلی آشفته و نامرتب به نظر می‌رسد. چه می‌شود اگر ادعا کند مرد این بالا را سرش آورده است؟ در حال حاضر به زحمت یک هفتاد و پنج ساله در این روستا می‌گذرد ولی شاید همین الانش هم همه چیز را درباره فیونا هالند می‌داند. این که او چه نوع دختری است. چیزی که دختر نمی‌داند این است که مرد بعد از پیش نمی‌گذارد تا بگوید او را در آن جاده دیده است. چون می‌ترسد بقیه سعی کنند به عنوان مردی مجرد، بدون فرزند، مسن و آخرین شاهد مکانی که او دیده شده، چیزی به او بچسبانند. در تمام مدتی که آن‌ها در حال جستجو هستند مرد ساکت باقی می‌ماند.

وقتی اتومبیل از جلوی‌ش رد می‌شود و دود آگزوز را درون هوای داغ و درخشان پشتش قی می‌کند، فیونا از شرم سرش را پایین می‌اندازد. ولی بعدش، او که می‌داند مرد نمی‌تواند در مقابل نگاه کردنش از آینه‌ی خودرو مقاومت کند، سرکشانه انگشتش را بالا می‌برد.

رو به وسیله نقلیه‌ی در حال حرکت می‌گوید: «مرده شور خودت و ماشینتم ببرن.» آن قسمت از دنده‌هایش که مش‌ت خورده بودند درد می‌کند، پاشنه‌هایش از کفش‌هایی که فقط برای زیبا بودن و نه برای کاربردی بودن طراحی شده‌اند تاول

زده است. با این اوضاعی که دارد، با سپاس بسیار پیشنهاد سواری را می پذیرفت. یک قطره اشک از روی گونه اش سر می خورد و به تنهایی فرو می چکد. دختر به راهش ادامه می دهد.

وقتی صدای اتومبیل بعدی را می شنود کنار رودخانه است. این بار از آمدنش باخبر است. زنگ هشدار در سرش روشن می شود چرا که کمی آرامش پیدا کرده است. حالا در حالت آماده باش کامل است، نبضش کمی تندتر و هوشیاری حواسش افزایش یافته است. واقعاً آحمق است. دوستش خیلی دورتر از آن است که وقتش را با رانندگی به دنبال او هدر بدهد. با این حال دختر هنوز هم روی حالت آماده باش است، با هر صدای غیرمنتظره یا هر حرکت ناگهانی، از خطر می ترسد. پسر این بلا را بر سرش آورده است؛ او فیونا را به آدمی مضطرب و عصبی تبدیل کرده است.

وسیله نقلیه سرعت را کم می کند و می ایستد و دختر به رغم احوالات ناخوشش، احساس آرامش می کند. بدجور خسته است. به دوشی خنک و تخت گرم و نرمش نیاز دارد، مادرش چای مقوی و نان برشته شده ای با رنگ قهوه ای طلایی، که تالبه به کروی واقعی آغشته شده را به او می آورد. بدون هر نوع قضاوتی، همیشه دختر کوچکش را دوست دارد، مهم نیست چه کرده باشد. این اتومبیل می تواند مال جک قاتل باشد و با این حال اگر پیشنهاد بردنش را بدهد، هنوز هم سوارش می شود. فیونا این فکر را می کند ولی می داند هیچ خطری وجود ندارد. او خطر واقعی را در دهکده پشت سر گذاشته و ترکش کرده است، او را که جرعه های نوشیدنی را با لیوان سر می کشید، ناز شصت خودش را تحسین می نمود و حس می کرد مرد بزرگی است.

راننده برایش دست تکان می دهد، اما تابش خیره کننده ی خورشید روی شیشه ی جلوی اتومبیل نمی گذارد دختر صورتش را ببیند، فقط حرکت دوستانه ی دستش را می بیند.

با خود فکر می کند دلش می خواهد سوار شود؟
بله، بدجور هم می خواهد. در اتومبیل را باز می کند و روی صندلی مسافر

می نشینند، کمر بند ایمنی را می کشد و در همان حال می چرخد تا به شوالیه‌ی نجات دهنده اش لبخند بزند.

مرد نگاهش نمی کند. به جایش چشمانش را روی مسیر پیش رو نگه می دارد. خشم از وجود مرد ساطع می شود و خودروی کوچک را پر از تهدید می کند. فیونا صدای کلیکی را می شنود. مرد درهای اتومبیل را قفل کرده است. دیگر نمی تواند بیرون برود.

و به این ترتیب، خیلی دیر، متوجه اشتباهش می شود.